

هو العليم

دو ملاک مهم برای تشخیص حق از باطل

و تحلیل وقایع بعد از رحلت علامه طهرانی قدس الله

سرّه

بیانات

آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

اخلاص اولیای الهی در عمل

ایشان (علامه طهرانی) اصلاً دنبال این حرف‌ها (تعریف کردن‌ها) و تعینات و حساب خاص نبودند. به جدّ [دنبال این چیزها] نبودند نه به حرف، و وقتی که یک منبری می‌آمد و بالای منبر از ایشان تعریف می‌کرد، جداً ناراحت می‌شدند. یعنی ناراحتیشان سوری و تظاهر نبود. آخر بعضی‌ها - آن طوری که ما الآن فعلاً دور و بر ما می‌بینیم - می‌گویند که آقا تعریف نکنید ولی اگر یکی تعریف نکند، شکمش را هم می‌خواهند در بیاورند! اینها همه‌اش فرمالیته است، فیلم است. اگر کسی دو تا تعریف نکند، بازخواست [می‌شود] و خلاصه چوب و فلک و حساب کتاب [خواهد داشت]. آقا خودت گفتی تعریف نکنند، چوب و فلک دیگر چیست؟! حساب و کتاب [برای چیست؟]

این ائمه جماعت سابق در طهران و این طرف و آن طرف خب معمولاً - البته اگر بگوییم همه شاید خلاف باشد - ولی معمولاً به دنبال افرادی می‌گشتند و می‌گردند که اسمی از آنها ببرند. آن زمان سابق [اینطور بود] الآن هم همین است، اگر یک منبری

می‌رود و صحبت می‌کند، برای امام جماعت یک دعایی، تعریفی، تمجیدی بکند.

ما یک هم بحثی از دوستان داشتیم - خدا حفظ بکند - که رفقا می‌شناسند؛ ایشان منبر می‌رفت و آدم فاضلی هم بود، الان هم خیلی [معروف است] یعنی برای خودش به اصطلاح [شخصیتی] است، و خیلی درس خوانده و خلاصه اهل [علم] بود. ایشان می‌گفت ما یک دفعه در طهران یک دهه صحبت می‌کردیم، این پیش‌نماز دید که ما در حرف [هایمان] اسمی از او نمی‌بریم، خبری نیست. شب اوّل صبر کرد و گفت شب اوّل است و تازه آمده است! حالا ببینیم [شب‌های بعد چه می‌گوید]. شب دوّم رسید دید نه، شب سوم [همانطور]، دیدیم که او کم‌کم ارتباطش و حالش و وضعش با ما تغییر می‌کند. گفتیم [چه شده است؟!] تا شب ششم رسید [یا] شب هفتم، دیدیم کاغذی به دست ما دادند که شما خوب است که چند نکته را در این سخنان خودتان مورد توجه قرار بدهید؛ اوّل توجه افراد به پرداخت خمس و سهم امام، دوّم توجه افراد به پیش‌نماز

مسجد - جدی می گفت - سوم رعایت مجالس فلان و چهارم چه و چه؟! [می گفت] خلاصه ما دیدیم تمام این تذکرات و مسائل آیین نامه‌ای فقط به این آقا برمی گردد. او می گفت ما توجهی به این [تذکرات] نکردیم، شب نهم که یک شب [تا پایان مجالس] مانده بود، نامهٔ دوّم آمد: آقا شما به مسائل و مطالب توجه نکردید، [مسائل را] مورد نظر قرار ندادید، حتما باید توجه کنید. می گفت ما باز اعتنا نکردیم و اینها دیگر عذر ما را خواستند. و می گفت با وجود اینکه آن اهالی آن محل و مسجد که یک قسمتی از طهران اطراف خیابان شاپور بود - الآن نمی دانم اسمش چه شده است؟ - آنها خیلی [اصرار] کردند، ایشان قبول نکرد و برای سال بعد [با دعوت همان منبری] موافقت نکرد.

مرحوم پدر ما بالعکس افرادی را که برای منبر و سخنرانی دعوت می کردند، به آنها تأکید می کردند که:

«آقا شما صحبت خودتان را بکنید و به آنچه که مد نظرتان است [بپردازید] مبادا وارد این مسائل بشوید و مبادا اسم بنده را بیاورید که من برخورد

می‌کنم!»

یعنی در این حد! بعضی‌ها باور می‌کردند ولی بعضی‌ها باور نمی‌کردند.

لزوم مقابله با تمایلات نفسانی

[این تعریف‌کردن‌ها و اسم بردن‌ها] دیگر عادت شده بود. و این چیزی است که آدم خوشش می‌آید و اگر بخواهد جلوی این خوش آمدن‌ها را یک خورده آزاد بگذارد کم‌کم این خوش آمدن‌ها به جاهای دیگر می‌رسد و بعد می‌رسد به آن جاهایی که دیگر نمی‌شود جلوی آن را گرفت. لذا قبل از اینکه آدم بخواهد به آنجا برسد باید از ابتدا [جلوی آن را گرفت].

سرِ چشمه شاید گرفتن به بیل *** چو پر شد

نشاید گذشتن به پیل^۱

اگر انسان جلوی این خوش آمدن‌های نفس و این بیا و بروها و سلام و صلوات‌ها را نگیرد [کار به جاهای دیگر می‌رسد].

بنده یادم است که یکی رفته بود یک جا صحبت

۱. گلستان سعدی (ایزدپرست)، بخش ۲، ص ۲۹۱.

می‌کرد جمعیت زیادی بود، حالت صحبت او اصلاً به کل با صحبت‌های دیگر فرق می‌کرد. الحمدلله خیلی جمعیت آمده است، ببینید چقدر جمعیت آمده است؟! این قضیه [برای] چیست؟ این نفس خوشش می‌آید و این خوش آمدن در نفس تغییر ایجاد می‌کند. این را چه باید کرد؟ این نیست که فقط یک خوش آمدنی باشد گذرا و بگذرد، آن چیزی که این داخل (نفس) ایجاد می‌کند را چه باید کرد؟ [درمان] آن دیگر قرص و آمپول و کپسول نیست که آدم بخورد و از آن طرف یک سردردی دارد خوب شود! این دارد این داخل (نفس) کار می‌کند و بعد روی این کار، کار دست می‌دهد.

مرحوم آقا اصلاً این‌طور نبودند ایشان اصلاً درست بر خلاف این روش بودند و اگر یک شخصی می‌آمد و اسمی می‌برد، از منبر که می‌آمد پایین، به ایشان تذکر می‌دادند که آقا قرار بود که شما اسم نبرید.

خدا رحمت کند یک آقا سید ضیال‌الدین تقوی بود

که شما او را ندیده بودید قبل از شما بوده من هم آن موقع کوچک بودم که ایشان فوت کرد. ده، دوازده سالم بود. ایشان سیّد خیلی بزرگواری بود و مدرس مدرسهٔ سپهسالار بود. [مدرس دانشکده] معقول و منقول بود و اسفار و فلسفه و اینها درس می داد. آدم باسوادی هم بود ولی دیگر پیر شده بود و مرحوم پدرمان هم خیلی ماه رمضان‌ها ایشان را دعوت می کردند. ایشان هم طبق قرار، مرحوم پدرمان به ایشان مرتب تذکر می دادند که آقا ما اهل این حرف‌ها نیستیم فقط مطلب را بفرمایید و به کسی و این چیزها [هم اشاره نکنید]، و ایشان هم به مرحوم پدر ما خیلی ارادت داشت. پیرمرد بود، شاید سن او یک برابر و نیم سن پدر ما بود ولی خیلی به ایشان ارادت داشت. یک ارادت خاصی داشت. پیرمرد نورانی بود. یک روز ماه رمضان دیگر طاقت او تمام شد، گفت: «گرچه به ما امر فرموده‌اند که ما تعریف نکنیم ولی آخر ما تکلیف خود را می دانیم و می دانیم که ناراحت می شوند، عیب ندارد بشوند.» مرحوم آقا

^۱ مخاطب ایشان یکی از حضار در مجلس هستند. (محقق)

زدند زیر خنده و من هنوز خنده ایشان را [تا] آن روز
[اینطور] ندیده بودم که آن قدر بخندند. می‌گفت:
«ناراحت بشوند! خدایا سایهٔ ایشان را برای همهٔ ما
حفظ کن» و شروع کرد [به تعریف و دعا کردن].
وقتی آمد پایین [مرحوم آقا] به او گفتند که بالأخره
کار خودتان را کردید! خیلی آدم با اخلاصی بود خدا
رحمتش کند.

حکایتی از اخلاص مرحوم علامه طهرانی

یادم است یک روز ما مسجد لاله‌زار رفته بودیم.
یک رفیقی مرحوم آقا داشتند - خدا بیامرزد - اوّل
روح مجرد اگر رفقا [خوانده باشند] که حتما
خوانده‌اند ایشان یک داستانی نقل می‌کنند که ما از
نجف برای نیمهٔ شعبان پیاده تا کربلا آمدیم. سه نفر
بودیم. یکی مرحوم آقا شیخ عباس قوچانی بود،
یکی یک شخص از معاریف طهران بود و شخص
خیلی معروف و چیزی بود. آن شخص، مهندس
رفیع بوده است. مهندس رفیع، پسر قائم مقام رفیع
بوده است. که حالا آن داستان‌های خودش را دارد و
ایشان در فرانسه بوده و به اصطلاح آن درس
مهندسی را فرانسه خوانده بود. آن شب آخر که قرار

بوده فردا امتحان بدهند بیایند، همین مهندس رفیع خواب می‌بیند که یک سیدی که ظاهراً مرحوم آقا سید برهان بوده است که یکی از آقایان طهران بوده و به زهد و اینها معروف بوده است. آن سید در خواب او می‌آید و به او می‌گوید که تو ادعای عرفان می‌کردی! - آخر ادعای عرفان می‌کرد - ادعای عرفا می‌کنی و در پاریس داری درس می‌خوانی؟! جای تو در پاریس است؟! او فردا در جلسه امتحان شرکت نمی‌کند؛ همین مهندس رفیع. پدرش قائم مقام رفیع از افراد خیلی معروف طهران بوده است و خانه‌شان هم در خیابان لاله‌زار کوچه برلن معروف بوده است. منزل دو هزار متری خیلی بزرگ [بود] من یادم است. کوچک بودم که با پدرمان منزلشان می‌رفتیم که مرحوم آقای انصاری هم گاهی می‌آمدند.

ایشان آنجا [بعد از آن خواب] شب برمی‌گردد. فردا [در امتحان] شرکت نمی‌کند و بعد می‌رود بلیط می‌گیرد و با طیاره اصلاً از آنجا برمی‌گردد ایران، [این داستان برای] خیلی وقت پیش [است].

آن موقع یک طیاره‌هایی قدیمی بوده از این طیاره‌های دو موتوره ملخی، با آن طیاره‌ها برمی‌گردد ایران؛ و در واقع تقریباً یک از خودگذشتگی داشته و یک حالاتی و مکاشفاتی هم داشته است. آن شخص که [در ابتدای روح مجرد آورده‌اند] همان مهندس رفیع بوده است. ایام عاشورا در مسجد قائم، بعد از ظهرها روزه می‌گذاشته که مرحوم پدرمان هم یکی دو روزش را شرکت می‌کردند. بعد یک اختلافی با آن مسئول مسجد پیدا کردند و تقصیر او (مسئول مسجد) بود که خیلی ارتباطش صحیح نبود. بعد او روزه را می‌گذارد مسجد لاله‌زار. دیگر از آن به بعد در مسجد لاله‌زار دهه محرم را بعد از ظهر روزه می‌خوانده است.

یادم است که یک روز با مرحوم پدرمان بعد از ظهر - دیگر ما بزرگ شده بودیم مثلاً من سنم حدود بیست سال شده بود - با ایشان برای روزه به مسجد لاله‌زار رفتیم. یک منبری هم صحبت می‌کرد. شیخی بود از نجف برگشته بود و در طهران منبر و اینها می‌رفت، و او هم صحبت می‌کرد و تمام شد و آمدیم بیرون. آمدیم بیرون و مصادف شد با بیرون آمدن آن

منبری. بیرون مسجد آن شیخ منبری رو کرد به مرحوم آقا کرد و گفت که «آقا خیلی من عذر می خواهم. بنده اسم حضرت عالی را نمی دانستم و الا ما جسارت نمی کردیم.» خلاصه ما اسم حضرت عالی را نمی دانستیم و این حرفها. مرحوم آقا رو کردند به او گفتند که «آقا لازم نیست بدانید لازم نیست! بنده اهل این اسم بردن‌ها و این مسائل نیستم. شما هم دیگر اسم کسی را نبرید. منبر، منبر سیدالشهدا است. منبر سیدالشهدا را با اهداف و اغراض دنیوی مخلوط نکنید.» [آن منبری] یک دفعه خیلی خودش را جمع کرد. من اسمش را نمی دانم شما می دانید یا نه؟ یک منبری بود از عراق آمده بود و اتفاقاً بد هم صحبت نمی کرد، از نظر بیان و اینها خیلی [بی تجربه] هم نبود. فرمودند: منبر سیدالشهداء را با اغراض دنیا مخلوط نکنید! او گفت: چشم. خیلی مثل اینکه این حرف برای او غیر مترقبه بود.

پرهیز از شهرت ملاک تشخیص حق

ایشان همین طور بودند و واقع مسئله هم همین

است. قضیه همین است. این را ما می‌توانیم به عنوان یک معیار و ملاک قرار بدهیم. هر جا که دیدیم، وقتی که رفتیم یک جایی اگر تعریفمان را نکردند هیچ چیزمان نشد، بدانیم که ان‌شالله راه امیدی هست ولی اگر دیدیم نه، آمدیم در یک مجلس و رفتیم و این خلاصه یک چیزمان شد، ببینیم که باید به دنبال علاج آن بگردیم. به دنبال باشیم که قضیه چیست که مثلاً وقتی که تعریف نمی‌کنند و وقتی اسم نمی‌آورند وقتی به یک مناسبتی مسئله ای را [بیان] نمی‌کنند، [ما ناراحت می‌شویم؟!]

تذکر آیت الله حسینی طهرانی به اهل منبر

رفقا در قم و اینها صحبت می‌کنند، من می‌بینم که گاهی می‌روند و می‌گویند که این مسئله در فلان کتاب فلانی^۱ هم هست. یک وقت من یکی از اینها را صدا کردم و گفتم که وقتی می‌خواهید یک مطلب بالای منبر نقل کنید چرا اسم کتاب [من] را می‌آورید؟! مال مرحوم آقا و کتاب‌های [ایشان] را بیاورید، چرا اسم از کتاب من می‌آورید؟! دلیلی

^۱ منظور مؤلف کتب تالیف شده توسط خودشان است. (محقق)

ندارد که آدم بیاید بگوید: «ایشان این مطلب را اینطوری [گفته] است و به این کیفیت در فلان کتاب است.» خب هست که هست! آدم که از خودش نگفته است، از کتاب بزرگان نقل کرده است. نقل هستیم و برمی داریم یک مطلبی را از جایی دیگر می آوریم و نقل می کنیم.

پرهیز از صلوات فرستادن برای افراد

اینها مطالبی بود که بزرگان خیلی روی آن تکیه می کردند خیلی روی آن توجه می کردند [مثل] این صلوات فرستادن برای کسی که وارد می شود.

خیلی خوب است. خیلی سنت خوبی است که انسان همین طور صلوات بفرستد. در روایت داریم که در روز قیامت خداوند به خاطر صلوات هایی که انسان در دنیا می فرستد، تمام آن کارهایی که انجام نداده و خطاهایی که کرده و گناهایی که کرده، همه را می بخشد. یعنی به ملائکه می گوید چون این شخص بر آن کسانی که مورد محبت من هستند، که چهارده معصوم هستند، درود می فرستاده است، من

از تمام کاستی‌ها و سستی‌های او گذشتم.^۱ سنت، سنت بسیار پسندیده‌ای است و خیلی کار، کار خوبی است که انسان بخواهد پیگیری کند.

این مسئله را از قدیم گفتند و خود مرحوم آقا گفتند:

ره چنان رو که رهروان رفتند *** ...^۲

آنها راه را به انسان نشان دادند و انسان آن حقیقت را در راه آنها و مسیر آنها پیدا می‌کند.

اولین ملاقات آیت الله سید محمد محسن

طهرانی با حضرت آقای انصاری همدانی

این صلوات ما را یاد قضیه‌ای انداخت. همین بنده خدا همین آقای مهندس رفیع الآن تقریباً سه سال است که از دنیا رفته است. ایشان با رفقای مرحوم آقای انصاری و اینها رفیق بود. امثال حاج اسماعیل دولابی - نمی‌دانم شنیدید یا نه اسمش را حاج اسماعیل دولابی - و افرادی که با آقای انصاری

^۱. رجوع شود به الأملی، شیخ صدوق، ص ۵۸۰.

^۲. ره چنان رو که رهروان رفتند *** راه رفتند

و ناگهان رفتند.

مثنویات شاه نعمت‌الله ولی، شماره ۵۶.

در آن زمان مرتبط بودند. مرحوم آقا تازه از نجف به ایران برگشته بودند. آن زمانی که ایشان از نجف آمدند به ایران، من یک سال و هشت ماهم بود. از آنچه که در نجف بود، من هیچ چیزی یادم نیست ولی وقتی آمدیم به ایران [چیزهایی] الآن یاد من هست. یعنی الآن قضایایی که از یک سال و هشت ماه به بعد هست من گاهی اوقات [بیاد می آورم].

خدا رحمت کند والده مان، ایشان پارسال به رحمت خدا رفت. من گاهی اوقات یک جریاناتی می گویم، می گفت تو از کجا یادت است؟ بعد می گفت: تو آن موقع دو ساله بودی، چه چیزی یاد تو است؟ می گویم قشنگ هم یادم است، دقیق؛ مثل اینکه ما از اوّل چموش بودیم! می گفت این از کجا یادت است، تو اصلاً آن موقع دو سالت هم نبود؟

ما تقریباً سن مان همین حدود دو سال بود، دو سال و خورده ای، خیلی بیشتر از دو سال نبود. زمستان هم بود. و مرحوم آقای انصاری از همدان آمده بودند طهران. می دانید که مرحوم آقای انصاری قبل از آقای حداد استاد سلوکی مرحوم آقا بودند.

بنده خودم آقای انصاری را دیده بودم. یک دفعه
مرحوم آقای انصاری آمده بودند دم در منزل، زمستان
هم بود. من آن موقع تقریباً سه، چهار ساله بودم.
دیدم در می‌زنند و ظهر بود، مرحوم آقا مسجد بودند.
آقای انصاری آمده بودند منزل و هنوز پدرمان از
مسجد نیامده بودند خانه. من آمدم در را باز کردم،
بچه سه چهار ساله [بودم] دیدم یک پیرمردی است،
شیخ پیرمرد با عصا گفتم که کار دارید؟ گفت «سلام
آقا پسر خوب بارک الله.» شما آقا سیّد محسن باید
باشید. گفتم «بله بله» گفتم «شما با چه کسی کار
دارید؟» گفت «آقا جانت هست؟» گفتم که نه، از
مسجد نیامدند. آمدم در را ببندم گفتم «وایسا وایسا
در را نبند.» گفت: «برو به مادرت بگو آقای انصاری
آمدند.» گفتم «پس همین جا شما بایست، من آمدم.»
گفت «چشم» گفتم «همین جا شما وایسا تا من
بیایم.» نگذاشتم بیاید داخل. آمدم به مادرم گفتم که
یک آقای آمده است می‌گوید من آقای انصاری
هستم. یک دفعه دیدم که مادرم دستپاچه شد. آنجا
فهمیدم این آدم مهمی باید باشد. گفت بگو بفرما بگو
بفرما برو آنجا. بعد آمدم و گفتم مادر من می‌گوید

بیاید بروید آنجا. ایشان آمد داخل و من قشنگ یادم است که من جلوتر از ایشان می‌خواستم ایشان را راهنمایی کنم. آقای انصاری این گوش من را همین‌طوری یواش یواش این‌طوری می‌گرفت و همین‌طور می‌مالاند تا رسیدیم به آن طرف حیاط. از این منازلی بود که دو طرف ساختمان دارد. [گوش من را] همین‌طور گرفت و [می‌گفت] بارک الله پسر خوب، آقا جانت [کی می‌آید و] همین جوری با من حرف می‌زد و تا رسیدیم به [آن اتاق]. من هم چون دیدم مادر ما این‌طوری کرد، برای من جالب بود. مدام می‌رفتم از پشت شیشه نگاه می‌کردم [که آقای انصاری] چه کار می‌کند؟! آن طرف اطاق هم یک کرسی بود. دیدم ایشان تمام این مدتی که آنجا بود همین‌طوری زیر کرسی سرش را انداخته [و حرفی نمی‌زند] و همین‌طوری چند دفعه هم رفتم نگاه کردم تا اینکه مرحوم پدرمان از مسجد آمدند.

اشتیاق علامه طهرانی به دیدار استاد

وقتی که آمدند من همین‌طور ایستاده بودم از پشت پنجره داشتم ایشان را نگاه می‌کردم. داشتم

نگاه می‌کردم، که دیدم مادرمان به ایشان گفت که آقای انصاری آمدند. پدر من به حال دویدن، مرحوم آقا به حال دویدن آمد به طرف این طرف؛ و آن حالت شعف و خنده‌ای که ایشان داشت [و] می‌دوید - نه اینکه راه بیاید، می‌دوید که همین طور بیاید - اینها را هیچ وقت فراموشم نمی‌شود. یعنی این صحنه‌ای را که چطور ایشان اصلاً یک دفعه از شنیدن آمدن آقای انصاری زیر و رو شد و همین طور می‌دوید، از این طرف دالان را طی کرد و حیات را طی کرد و بعد تا آمد [به اتاق رسید] هیچ وقت فراموش نمی‌کنم.

مهندس رفیع در آن منزلش آقای انصاری را هم دعوت کرده بود و حاج هادی ابهری، حاج اسماعیل دولابی، مهندس تناوش داماد آقای انصاری و ... خیلی مجلس مفصلی بود. قشنگ من یادم است. می‌گویم من دوسالگی و قبلش را یادم است. [این داستان] مال همان حدود [بود].

چون ما آن شب که در آنجا مجلس بود [نبودیم]، یک دفعه مهندس رفیع گفت که آقا سید محسن کجاست؟ حالا اخوی بزرگ‌تر ما آقا محمدصادق که

دو سال تقریباً از من بزرگ‌تر هست، مرحوم آقا او را با خودشان برده بودند. او تقریباً چهار، پنج سالش بود. و من هم حدود دو سه سالم بود. گفتند آقا سیّد محسن [کجاست؟] پدر ما گفتند آقا این دو، سه سالش است. اینکه حالا خواب است مناسبتی ندارد [که اینجا باشد]. [مهندس رفیع] گفت نه خیر تا آقا سیّد محسن نیاید، از شام خبری نیست! پدر ما گفت آخر این بچه دو ساله را از کجا بیاوریم؟ کجا برداریم بیاوریم این الآن خواب است؟! گفتند الاّ بلا باید او باشد تا بعد [شام بدهیم]. [مهندس رفیع] راننده و ماشین داشت. گفت که الآن من راننده را می‌فرستم این را بیاورد. بعد پدرمان گفت چه طوری [به مادرش خبر بدهیم!] یک کاغذی برداشتند نوشتند فلانی این آقا سیّد محسن را درستش کن لباس او را منظم و مرتب کن و این را [بده] بیاورند که تا این را [بیاورند] از شام خبری نیست، اینجا درب را هم بستند نمی‌گذارند ما بیرون بیاییم. ما همه گروگانیم! حالا مرحوم آقای انصاری بنده خدا [نشسته‌اند] این [مهندس رفیع] هم پای خود را در کفش کرده است

که فلانی باید باشد. برداشتند این نامه را نوشتند برای مادر ما که راننده که آمد، این کاغذ را به شما ارائه داد، شما بچه را خلاصه درست و راستیش کن و بفرست. بعد مادر من آمد، یک دفعه دیدم مادرمان از خواب بیدار می کند که بلند شو و بیا برو پیش پدرت. من هم شروع کردم به گریه کردن. بعد او گفت نه برو و بعد می آیی و خلاصه نمی دانم به ما چه داد و ما همین طوری هاج و واج. [مادرمان] ما را بغل کرد و آورد و راننده هم ما را بغل کرد - [بچه] دو ساله را بغل می کنند [دیگر] - گذاشت [داخل ماشین] ما هم در این فاصله خوابیدیم، روی صندلی عقب گرفتیم خوابیدیم تا اینکه به مجلس رسیدیم. وقتی وارد مجلس شدیم، یک صلواتی فرستادند این صلوات از ته دل [بود!] یعنی ساعت دوازده شب گرسنه بودند. همه صلوات [فرستادند] و چنان صلواتی که من خودم وحشت کردم که چه شده است. یک صلواتی [فرستادند که] طاق داشت پایین می آمد. فشار گرسنگی از یک طرف و از آن طرف حالا مسائل دیگری بود و خیلی حال آنها خوب بود. رفقا می خندیدند و ما را بالا می انداختند پایین می انداختند

که الآن دیگر شام می دهند. الآن دیگر فرج حاصل شد. این صلوات آن شب هم من یادم است. ما را آوردند بغل آقای انصاری نشانند. دقیق یادم است که ایشان هم به من غذا می دادند و میل نداشتم.

همین مهندس رفیع آدم خوبی بود خدا بیامرزد، آدم با اخلاصی بود.

سؤال: آقای اسلامی که آن دعاها و مناجات‌ها را

خوانده است، زنده است؟

بله اتفاقاً چند ماه پیش چند ماه پیش من به عنوان

بازدید مجالس والده که آمده بود رفتم منزلش. آقا

ابراهیم اسلامی، رفتم از او دیدنی کردم.

ملاک اصلی در تشخیص میان حق و باطل

سؤال: یک سوال کلی اجازه هست من از حاج آقا بپرسم؟

— بفرمایید.

سؤال: در صحبت‌های شما و نوشته‌ها مطالعه کرده‌ام. یکی از چیزهایی که هست، همیشه در روش انبیاء و اولیاء اختلاف بوده است. آیات و روایات این را بیان کرده است. ملاک چیست ما چطور حق را تشخیص بدهیم؟ مخصوصاً بعد از مرحوم علامه اختلاف از همین بوده یک ملاکی که انسان بتواند به راحتی تشخیص بدهد، هر چند مطالعه کرده‌ام. بیشتر افکار و ذهنیتها این هست که [مثلاً بعد از] کسی مانند مرحوم علامه توقع نیست که اختلاف باشد. ملاک چیست؟ اگر صلاح می‌دانید بفرمایید.

[استاد:] یک شعری هست می‌فرماید:

تا بود باقی بقایای وجود *** کی شود صاف از

کدر جام شهود^۱

۱. مرقع نی نامه جامی، ص ۸۷.

این شعر را مرحوم پدرمان زیاد می خواندند و در همین شعر ما می توانیم تقریباً ملاک را به دست بیاوریم که حق چیست؟ و ملاک برای حق چه چیزی می تواند باشد؟ و انسان به طور کلی چه مبنائی را باید در زندگی خود همیشه مورد توجه قرار بدهد. تا اینکه کمتر دچار آسیب بشود.

رسیدن به حق برای کسانی که دارای یقین هستند و پرده از جلوی چشمانشان کنار رفته، مشکلی نیست. مثل بزرگان که پرده از جلوی چشمانشان کنار رفته، حقایق را می بینند، به واقع می بینند و نسبت به مطلب یقین دارند. وقتی که مرحوم حداد - رضوان الله علیه - راجع به بعضی از جریانات مطالبی را می فرمایند، مشخص است که دارند می بینند، دقیق هم بیان می کنند که چه خواهد شد و همان طور هم خواهد شد. یا وقتی که مرحوم آقا به بنده رو می کنند و می گویند این عکس کیست؟ می گویم این عکس بنی صدر است. می گویند: «روزی خواهد رسید که بلایی از این مرد بر سر این مملکت بیاید که دیگر

جبران نخواهد شد.^۱ این را دارند می‌بینند، مسائل را می‌بینند. صحبت برای کسانی است که مثل ما به این میزان از درک نرسیدند. ما در همین حد هستیم. به این میزان درک نرسیدیم و این واقع برای ما منکشف نیست. خب از آن طرف هم ما مأمور به متابعت حق هستیم، چطور اینها را با هم جمع کنیم. از یک طرف معصوم نیستیم - معصوم چهارده نفر هستند - از یک طرف مثل اولیای خدا و مثل بزرگان واقع را نمی‌بینیم، از یک طرف هم دستور داریم که باید از باطل گریزان و به حق متمایل باشیم. اینجاست که ما گیر می‌کنیم. اینجاست که مسئله برای ما مشتبه است که چه ملاکی را ما باید مورد توجه قرار بدهیم.

ملاک اول، تسلیم قلب

مهم‌ترین ملاکی که برای ما هست، دو جهت می‌تواند باشد. یکی جهت نفسی و یکی جهت ظاهری و خارجی. آن جهت نفسی این است که قلب خود را [صاف کنیم]. - این را بنده در جلد سوم اسرار ملکوت یک مقدار بیشتر از جلد دوم

^۱. رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۷ و ۲۶۷.

توضیح دادم.^۱ نمی دانم جلد سوم خدمت رفقا آمده یا نه؟ مسئله قلبی این است که انسان همیشه بین خود و بین خدای خودش را صاف کند. این خیلی مسئله مهمی است و هرچه بر سر ما می آید، از اینجا می آید! تمام اختلافات از زمان خلقت آدم بین هابیل و قابیل از اینجا شروع شد. تمام مرافعه‌ها بین سلاطین، بین ظالمین، بین ستمگران، بین زورگویان، بین باج‌گیران همه از اینجا پیدا شد. از این نکته: مطرح شدن خود و رعایت مسائل و مصالح خود و عدم توجه به مسائل دیگران و مصالح دیگران و مطرح شدن خود و کنار زدن دیگران. این قضیه، قضیه‌ای بوده که از زمانی که حضرت آدم و حوا را خدا در این دنیا آورد، شروع شد تا این زمان و پس از این [هم] این مسئله هست. و تا ما در هر جریانی به این نکته نرسیم، راه حق و تشخیص حق به روی ما بسته است. حتی پیغمبر هم بیاید، نمی‌تواند کار انجام بدهد. شما از پیغمبر بالاتر چه کسی را سراغ دارید؟ چه کسی را سراغ دارید؟ می‌دانستید که

۱. اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۲۱ - ۱۲۴.

پیغمبر را سم دادند پیغمبر به موت طبیعی رحلت نکردند. پیغمبر را سم دادند و منتهی این مطالب را نمی‌شود گفت. و پیغمبر مسموماً از دنیا رفت.^۱ حتی یک روز قبل از فوت، پیغمبر آمدند در مسجد مدینه با همان حال کسالت، وقتی که خبر دادند ابوبکر ایستاده به نماز خواندن، یک طرفشان را فضل بن عباس یک طرفشان را هم امیرالمؤمنین گرفته بودند نمی‌توانستند راه بروند. دوتا زیر بغل ایشان را گرفتند پای خود را روی زمین می‌کشیدند. سم آن قدر تأثیر گذاشته بود که حضرت قادر بر حرکت نبودند. با آن حال آمدند مسجد و ابوبکر را کنار زدند. دیگر چه جوری بخواهند به مردم بگویند؟! کسی که در حال فوت هست و در حال احتضار، بلند شود و بیاید این طوری در مسجد که یک طرفش را این بگیرد و یک طرفش را آن بگیرد و ابوبکر هم بزند کنار و بیایند و صحبت بکنند و بگویند که «انی تارك فيکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی» این حدیث

^۱. تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۲۰۰.

را بخوانند و بگویند که من از دنیا می‌روم و بعد از من به عترت و اهل بیت من باید شما گرایش پیدا کنید.^۱ پیغمبر دیگر چه طور بگوید؟! با چه بیانی بگوید؟! دو ماه پیشش که غدیر خم بود. دو ماه و ده روز قبلش هجدهم ذی‌الحجة که غدیر خم بود. یک روز قبل از فوت هم که این طوری می‌گوید. پیغمبر چه طور بگوید؟! همان موقعی که پیغمبر این حرفها را می‌زند، یک عده نشستند می‌گویند می‌رود صبر کن وقتی که رفت کارهایمان را انجام می‌دهیم. این معلوم است که در دلش چیست؟! خراب است. اینجا خراب است. اینجا را درست نکرده است. یعنی بین خودش و بین خدا صاف نکرده است. از پیغمبر بالاتر که دیگر کسی سراغ ندارد! پیغمبر از ما که حداقل بالاتر است دیگر. [بالاتر از] اینکه دیگر سراغ ندارد. خود پیغمبر می‌آید حرف می‌زند، می‌گویند صبر کن سرش را بگذارد زمین تا کارهایمان را شروع کنیم. همان جا زیر منبر پیغمبر شروع می‌کنند خالد بن ولید و عبدالرحمن عوف

^۱. رجوع شود به الإرشاد، ج ۱، ۱۸۲ - ۱۸۴ و کفایة الأثر، ص ۱۳۶ - ۱۳۸.

ونمی دانم آن عمر و فلان و از همین به اصطلاح

کسانی که [منافق] بودند.

پیغمبر هم سر خود را [زمین] می گذارد. هنوز نگذاشته، آن شخص می آید چه می گوید؟ همان حرف های یاهو «إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ»^۱ را می آید بگوید. [می گوید] نیازی به کاغذ و قلم نداریم و تا اینکه آن توطئه ها را انجام می دهند و آن مسائل را انجام می دهند و چه می کنند.

در تمام این مسائل که شما بخواهید نگاه کنید؛

می بینید یک نکته هست؛ که آن نکته نمی گذارد این

شخص به سمت حق بیاید. آن نکته [در قلب] است،

خرابی اینجا است. زیر بار حق نرفتن، نخواستن، دل

ندادن، نسپردن، تسلیم نشدن. تسلیم نمی شویم،

پیغمبر هم بخواهد بگوید، بگوید. ما تسلیم

نمی شویم، قبول نمی کنیم. نمی پذیریم.

مطالبی پیرامون جریانات بعد از ارتحال علامه

طهرانی

الآن شما می فرمایید که جریانات [بعد از مرحوم

علامه چطور بود؟] حالا من اشاره خواهم کرد. من

بالاترین کیس را به شما بخواهم بیان کنم. اولیای

خدا جای خودشان، دیگر از امام که بالاتر نیستند،

ائمّه که دیگر از پیغمبر بالاتر نیستند. اگر یک نفر در

^۱. الطرائف، ج ۲، ص ۴۳۲؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۳۳۶؛ صحیح البخاری، ج ۷، ص ۹؛ صحیح مسلم، ج ۵، ص ۷۶. با قدری اختلاف در مصادر.

عالم وجود از همه بالاتر باشد، کیست؟ پیغمبر است؛
و ائمه هم بچه‌های او هستند. همه دارای مقام امامت
و عصمت هستند. شخص اول عالم وجود بعد از
خدا می‌آید که بگوید که مردم دنبال علی بروید،
می‌گوییم که نمی‌خواهیم برویم. این مرض کجا
است؟ کجای قضیه خراب است؟! بالأخره این دکتر
می‌آید می‌گوید آقا شما مریضی‌ات این است و دوا
شما هم این است. می‌آئیم می‌گوییم که نمی‌خواهیم
بخوریم، خب پس برای چه آمدی؟! پس تو برای
چه آمدی؟ در خانه خود نشسته بودی، چرا پول
ویزیت دادی؟ چرا رفتی پول دوا دادی؟ خب تو که
نمی‌خواهی گوش بدهی چرا پا شدی به مطب
آمدی؟ بالاترین فرد عالم وجود می‌آید می‌گوید که
دنبال علی بروید، می‌گوییم نمی‌خواهیم برویم.
مسئله اول اینجا است اینجا را باید اول درست کنیم
که آیا ما اصلاً پذیرش داریم یا نداریم. در همه
قضایا، در همه مطالب، در همه نکات. در همه
ارتباطات، در ارتباط با رفیق، در ارتباط با شریک، در
ارتباط با همسایه. یک قضیه‌ای بین ما و همسایه
اتفاق می‌افتد، دیوار نشت می‌دهد. می‌رویم نگاه

بکنیم می بینیم که چیست؟ این نشت دیوار از ما
است. می رویم چون زورمان می رسد به همسایه
می گوئیم که نه خیر! آقا این تقصیر تو است باید
بروی این قسمت را درست کنی! باغچه را باید
درست کنی! ما باید درست کنیم، گردن همسایه
می ندازیم. پس اینجا چیست؟ ما گیر داریم. با
شریک نسبت به یک قضیه می آئیم مرافعه می کنیم.
او می گوید که در اینجا تقصیر تو است که این معامله
انجام شد ضرر شد. من می گویم تقصیر تو است تو
این کار را کردی. وقتی که به خودمان مراجعه
می کنیم، می بینیم نه تقصیر ما بوده است. شریک ما
در این قضیه مقصر نبوده است. ما به خاطر اینکه
خودمان را از دسته نیندازیم، به خاطر اینکه آبرویمان
را پیش شریک نبریم، به خاطر اینکه فردا نگوید بیا
تو [این کار را کردی]، با اینکه می دانیم تقصیر ما
است، می آئیم می اندازیم گردن او و صاف می ایستیم
و تا آخر ثابت می کنیم که نه آقا در این جریان تقصیر
تو هست، تو این کار را کردی که این شکست متوجه
ما شد. گیر چیست؟ اینجا [در قلب انسان] است. با

زن [همینطور]؛ می دانیم در این قضیه که اتفاق افتاده
تقصیر ما است تقصیر را می اندازیم گردن زنمان. باز
در اینجا چیست؟ ما گیر داریم. با نمی دانم رفیق
همین طور، با افراد غریبه همین طور و با جامعه و در
همهٔ مسائل همین طور.

لزوم تصحیح نیت و تسلیم در برابر حق

اوّل باید بیاییم اینجا [قلب] را درست کنیم. در
این مسئله تسلیم بشویم صاف برویم جلو نگاه کنیم
عجب! تقصیر ماست. [بگوییم] آقا در این قضیه
تقصیر ما است و همین که گفتی که تقصیر ما است،
شما از این قضیه رد شدی. این پل را رد شدی و
عبور کردی وقتی عبور می کنی آن وقت خدا به کمک
می آید. حالا که از اینجا رد شدی، حالا آن چیزی را
که خیر است، به انحاء وسایل یا در خواب یا در
بیداری یا توسط یک رفیق یا توسط یک غریبه - هزار
تا واسطه خدا دارد - [خدا پیش می آورد و می گوید]
حالا که این بندهٔ من اینجایش را درست کرد، حالا
که این بندهٔ من تسلیم شد، حالا که این بندهٔ من دنبال
پذیرش رفت، پس من هم حالا دست او را می گیرم.
اگر [اینطور نباشد] ما اینجا گیر کردیم و ایستادیم،

خدا می گوید خیلی خب حالا که این بنده آمد و جلوی من ایستاد حالا که این جلوی حق ایستاد، من هم یکی را می فرستم یکی دیگر هم خلاصه او را ببرد. یک شیطانی را می فرستم یک نفر را می فرستم یکی فلانی را می فرستم [به او بگويد] نه آقا تقصير اوست تقصير تو نيست بيخود کرده است! یک کمکی هم می فرستم. هر دو را می فرستم. راه حق را خواستی بیایی، کمک برای تو می فرستم، راه باطل را هم خواستی بیایی، کمک برای تو می فرستم. من بنده ام را تنها نمی گذارم! البته آیات قرآن خب در این زمینه خیلی زیاد است. روایات، آیات، مطالب، حکایات و ...^۱ هر دو قسم آن هست. هم این طرف

۱. سوره شوری (۴۲) آیه ۲۰:

﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ﴾. مطلع انوار، ج ۱۲، ص ۴۶۰، تعلیقه ۲:

«کسی که رویه و مرامش این باشد که طالب حرث و کشت آخرت باشد برای وی در کشت و محصولش می افزاییم، و کسی که کشت دنیا را طلب کند نصیبی از آن به او می دهیم ولی در آخرت برای او هیچ بهره و نصیبی نیست.»

سوره هود (۱۱) آیه ۱۵:

﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزَيَّتَهَا نُؤْفُ إِلَيْهِمْ أَعْمَلَهُمْ فِيهَا وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ﴾. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۳۱۳:

«کسانی که ذات و دیدنشان این بوده است که زندگی دنیوی و زینت های

قَضِيَّهٖ **(كُلًّا نُمِدُّ هُوْلَاءِ وَ هُوْلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ)** ^۱ هم

این ور و هم آن ور هر دو. این وسط ما باید تکلیف خودمان را تعیین کنیم که ما در این قضیه چه جایگاهی داریم. این می‌شود اولین ملاک. اولین ملاک برای رفتن به حق شروع کردن از خود است. خود را اول درست بکنیم، تسلیم بشویم بگوئیم خدایا هر چه در این قضیه هست، ما دلمان را پاک می‌کنیم. ما هر چه در این قضیه هست نمی‌دانیم. ما زودتر از تو تصمیم نمی‌گیریم. آخر ما زودتر از خدا تصمیم می‌گیریم! ما زودتر از تو قضاوت نمی‌کنیم ما زودتر از تو گرایش پیدا نمی‌کنیم. وقتی که به خیال خودمان صاف صاف شدیم، حالا نمی‌گوئیم آن صافی‌ای که واقعی باشد، وقتی [صاف] شدیم، [آن وقت] یک مسائلی هست که آن مسائل به کمک این قلب صاف می‌آید. آن [مسائل] عبارت است از

غرور آفرین آن را طالب بوده‌اند، ما اعمالی را که انجام داده‌اند به طور اوفی و اتم به آنها اشباع می‌کنیم و در حیات دنیوی کاملاً آن اعمال را به نفوس آنها می‌رسانیم، و هیچ کم و کاستی در رسیدن آن اعمال ندارند.»

^۱. سوره اسراء (۱۷) آیه ۲۰. معاد شناسی، ج ۸، ص ۲۰۹:

«ما به تمام این افراد مدد و امداد می‌دهیم و قوه و نیرو می‌فرستیم چه این طائفه و چه آن طائفه را؛ هر کدام را از عطا و فیض پروردگار تو تقویت می‌کنیم.»

پرداختن به مبانی و به مسائلی که در دسترس است. قضایا، فطریات، کلیات، مطالبی که بزرگان گفتند و شکی در آن نیست. مسائلی که ما نسبت به آن یقین داریم و مطالبی که دیگر هیچ شکی در آن نداریم. آنها می‌آید در این وسط قرار می‌گیرد.

ملاک دوم، رعایت مبانی و اصول

چهار سال پیش چه بود؟ انتخابات بود. من دارم یک مثال زنده می‌زنم. در این جریان شما حساب بکنید خب چهار نفر چه بودند؟ کاندید بودند. دربارهٔ انتخابات خب ما چه چیزی داریم؟ باید به فردی رأی بدهیم که او مطمئن باشد، مورد وثوق باشد، امین باشد. بالآخره انتخاب یک رئیس جمهور این با انتخاب یک نفر و فرستادن تا اینجا را گچ بکند و برود فرق می‌کند. یک بنا را آوردن یک جا را تعمیر بکنند تفاوت می‌کند. حالا یک کار بکند یک خرابی بکند یا حالا یک دزدی هم در آن بکند. رئیس [جمهور]، یک مملکت را شما می‌خواهیم دستش بدهید! أعراض و ناموس مردم را می‌خواهید دست او بدهید. بنده شخصاً از این دروغ شنیدم. با این دو

تا چشم‌های خودم دروغ شنیدم. صریحاً یک‌جا را گفته من این کار را کردم و بعداً آمده گفته نکردم. خیلی خب الآن من پیش وجدان خودم چه حکمی باید بکنم. دو دوتا چهار تا. کسی که بیاید صاف در چشم مردم نگاه کند و دروغ بگوید، این شخص آیا می‌تواند امین باشد یا نه؟ نمی‌تواند باشد. حالا اگر چشمم را بستم و گفتم که آقا ولش کن. حالا یک اشتباهی کرده است. خدا اینجا چه می‌گوید؟ [می‌گوید:] حالا حالا، یعنی چی؟ تو که این دروغ را دیدی، خودت با چشمت دیدی، نه اینکه تعریف بکنند. بنده با چشم خود دیدم. حالا یکی می‌گوید نه آقا بنده ندیدم. بسیار خب. بنده غیر از صدق و غیر از صفا و غیر از فلان ندیدم، بسیار خب مشکلی نیست. من آیا باید به پرونده دیگری پردازم یا پرونده خودم را؟ کدام را؟ من را در قبر او می‌خوابانند یا من را در قبر خودم؟ روز قیامت پرونده خودم را دست من می‌دهند یا پرونده دیگری را به دست من می‌دهند؟ پرونده من را می‌دهند. خدا آن فکری که به من داده، همان فکر را به بقیه داده یا فکر مال خودم است؟ این فکر برای من است. فکر

در ایشان است برای ایشان است. هر کسی یک فکر مخصوص به خودش دارد، هر کسی یک اطلاعات مخصوص به خودش دارد. هر کسی یک وجدان مخصوص به خودش دارد، هر کسی یک ظرفیت مخصوص به خودش را دارد من که الآن دارم رأی می‌دهم و با این رأی خود دارم آن [شخص] را بر جان و مال و ناموس یک مملکت دارم سوار می‌کنم، با وجود اینکه از او دروغ دیدم، چطور می‌توانم خودم را قانع کنم که رأی بدهم. تمام شد.

پس شما ببینید الآن دو ملاک در اینجا وجود دارد. ملاک اوّل تسلیم قلب به هر چه که در آن مورد رضای خدا هست. [اینکه] دیگران راجع به این [چه] می‌گویند، به من چه مربوط است؟ قضاوت دیگری راجع به این، چه ارتباطی به من دارد. اگر دیگری روز قیامت می‌آید پرونده من را به دست بگیرد و دفاع کند و وکیل مدافع من شود، خیال من راحت است ولی در روز قیامت هر کسی دنبال پرونده خودش می‌رود. هر کسی هم می‌گوید دروغ می‌گوید، [این آیه را بخواند] **(يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ * وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ * وَصَحْبَيْهِ وَبَنِيهِ * لِكُلِّ امْرِيٍّ مِّنْهُمْ**

يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ^۱ روز قیامت شوهر از زن فرار می‌کند. زن از شوهر فرار می‌کند. فرزند از پدر، شریک از شریک. همه از همدیگر فرار می‌کنند. هر کسی در آن روز شأن خود را دارد که **(يُغْنِيهِ)** کفایت می‌کند. خیلی بتواند کار کند، بار خود را بردارد بار دیگری را نمی‌تواند بردارد. **(شَأْنٌ يُغْنِيهِ)** یعنی این، یعنی فقط می‌توانی کار خود را انجام بدهی، پرونده‌ات روی کولت است دستت گرفته‌ای و داری می‌روی در عرصات بایستی، یکی یکی ورق می‌زنند. امروز چه کردی، فردا چه کردی، پس فردا چه کردی یکی یکی می‌آوردند نگاه می‌کنند. **(لِكُلِّ أَمْرٍ مِّنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ)** حالا که این طور شد چه کسی می‌تواند تضمین کند به شما گارانتی بدهد که من روز قیامت می‌توانم وکیل مدافع شما باشم؟! هیچ کس!

شنیدم همین دو سه روز پیش در مشهد یکی

۱. سوره عبس (۸۰) آیات ۳۴ - ۳۷. معاد شناسی، ج ۴، ص ۳۰۵ و ۳۰۶:

«[چون صدای کوبنده بلند شود و روز بازپسین برسد]، روزی است که انسان از برادرش فرار می‌کند، و از مادرش و پدرش و از زوجه‌اش و فرزندانش فرار می‌کند. و برای هر کس در آن روز شأن و کاری است که او را به خود مشغول ساخته و مجال برخورد با دیگران را نمی‌دهد.»

[حرفی] گفته است. آدم واقعا می ماند در اینکه، اینها
چطور خدا را تصور می کنند؟ یک موقع می بینی
اصلا تصور می کنند که خدایی نیست و الا کسی که
تصور کند خدایی هست بلند می شود برای مردم، این
تکلیف را تعیین می کند. تو از کجا می آیی برای مردم
می گویی که کسی که این کار را نکند، در جهنم
است؟! از کجا می آیی تکلیف برای مردم تعیین
می کنی؟! چه کسی به تو گفته بلند شوی بیایی برای
مردم این طور قضاوت کنی؟! این طور [تعیین
تکلیف] کنی. تو همانی نبودی که چهار سال قبل
آمدی و آن حرف ها را در خطبه و بالای منبر زدی؟!
بعد هم دیدید که چه شد؟! تو [همان فرد] نبودی؟!
چه زمانی می شود که ما کاری به کار مردم نداشته
باشیم؟! چه زمانی می شود که ما اختیار مردم را
دست خودشان بسپاریم؟ بالأخره آدم یک خورده
حیا باید داشته باشد. یک مقداری حیا باید بکند! بس
است دیگر آخر تا چه زمانی ما باید بیاییم و برای
مسائلی که خدا اختیارش را در دست ما قرار نداده،
بخواییم برای مردم تکلیف تعیین کنیم؟! خب وقتی

که من الآن فهمیدم که این شخص، یک شخص خائنی است. این آمده دروغ گفته و من این مطلب را فهمیدم؛ باید چه کار کنم؟ بنشینم کنار؛ نمی‌توانم این کار را انجام بدهم.

اگر آمدم گفتم حالا چشم‌هایم را می‌بندم، اگر گفتم چشم‌هایم را می‌بندم پس معلوم است اینجا خراب است. اینجا را درست نکردم. اگر اینجا را درست بکنی، خدا هم می‌آید و تو را نگه می‌دارد. همین طور صاف نگه می‌دارد، به تو اطمینان می‌دهد، فرصت می‌کند، محکمت می‌کند، در آن چیزی که بدست آمده صاف می‌ایستی و همین طور هم می‌شود و بعد هم معلوم می‌شود که چه شد؟! یعنی از همان موقع معلوم بود که قضیه چه هست؟ حالا بعضی‌ها می‌گویند نمی‌دانیم، بعضی‌ها می‌گویند [اطلاعی نداریم، [اما] یکی می‌گوید که نه آقا جان، یکی می‌گوید که ما به این حرف‌ها کاری نداریم و هرچه هم می‌خواهد بشود، بشود و می‌افتد در جریان، این هنوز چیست؟! اینجا (قلبس) خراب است.

لزوم همراهی هر دو ملاک برای تشخیص

حق از باطل

این دو ملاک همیشه باید باشد. ملاک اوّل اینکه قلب نسبت به آن جریانی که در پیش رو دارد و قضیه‌ای که می‌خواهد اتفاق بیفتد، حادثه‌ای که می‌خواهد اتفاق بیفتد، مسئله‌ای که می‌خواهد اتفاق بیفتد، تسلیم باشد. قبل از محاکمه، حکم نکرده باشد. قبل از اینکه قاضی پرونده را ببیند، حکم نکرده باشد. قلب نسبت به آنچه را که می‌خواهد اتفاق بیفتد، تسلیم باشد که این علت، علت اساسی است. دوّم این است که آنچه را که از مطالب و مبانی و از قاعده‌های کلی برای ما مسلم است - که آن هم همه‌اش معلوم است و آن مسائل کلی مسلم است - اینها را بیاید انسان در یک هم‌چنین ظرفیتی و در یک هم‌چنین موقعیتی ملاک قرار دهد.

تحلیل وقایع بعد از رحلت علامه طهرانی

بعد از مرحوم آقا - رضوان الله علیه - خب ما یقین داشتیم که ایشان توصیه به کسی به عنوان وصی نکردند. بنده شب چهارم فوت مرحوم آقا، یک

صحبت کردم^۱ که الآن مخالفین ما این صحبت من را در سایت‌ها - لابد دیدید که - گذاشتند. من در همان موقع به رفقا گفتم که منظور بنده از این وصی، این وصی ظاهری و یا خلیفه‌ای که بتواند او جایگزین بکند، نیست. شخصی است که بتواند بیاید اداره بکند و همراه با کمک بنده، همراه با به اصطلاح اشرافی که بنده نسبت به این قضایا دارم، همراه با او، او این مسئله و این جریان را بتواند پیش ببرد. منتهی چون من نمی‌خواستم خود من در این جریان مطرح باشم، من به اخوی گفتم که ما شما را به عنوان فرد مورد قبول قرار می‌دهیم و برای اینکه این جمع پراکنده نشود، من هم در خدمت شما هستم و مشروط به اینکه این قضایا و این مسائل در هرجایی که هست با مشورت انجام بگیرد. و واقعاً هم قصد من من در آن موقع - الآن بالأخره این مسائل گذشته، دیگر الآن دلیلی ندارد که من دروغ بگویم یا راست بگویم - نسبت به ایشان صدق بود و هیچ تمایلی

^۱ رجوع شود به نرم افزار کیمیای سعادت، متن متفرقات (جلسات سخنرانی شهرستان‌ها)، مشهد مقدس، روز سوم علامه طهرانی، ۱۱ صفر ۱۴۱۶.

نداشتم بر اینکه بخواهم مطرح بشوم یا جلو بیافتیم و ایشان هم این مطلب را پذیرفت. یعنی قبل از آن مجلس پذیرفت و رفقا اگر یک مطلبی را می شنوند، بدانند که این مطالب همه دروغ بود. دروغ است که دارند مطرح می کنند و ایشان هم پذیرفت و حتی من خودم به ایشان گفتم قبل از اینکه صحبت کنیم، آیا شما خودتان شخصاً از مرحوم آقا راجع به خود چیزی شنیدید؟ ایشان گفتند که نه خیر. گفتم پس بنابراین ما بر این اساس صحبت می کنیم. این حرف را دم در بنده به ایشان زدم و ایشان هم خودشان این مطلب را پذیرفتند و بعد آمدیم و من در آنجا صحبت کردم و گفتم که بله حتی سابق هم مرحوم آقا راجع به ایشان در این مسئله نظر مساعدی داشتند و این اختصاص به الآن ندارد. ولی خدا را بنده در اینجا شاهد می گیرم که در آن موقع منظور من از اینکه ایشان به جای مرحوم آقا هستند، وصی باطن نبوده است. چطور ممکن است که یک شخصی، شخصی را به عنوان یک وصی قبول کند و بعد بگوید که باید کارهای خود را با من مشورت کنی؟! اصلاً یک

همچنین چیزی معقول است؟! می شود هم چنین چیزی را تصور کرد؟! ولی چون نمی خواستم من مطرح بشوم، آدمم ایشان را به این کیفیت در آنجا مطرح کردم و ایشان هم خودشان مطالب را با من مشورت می کردند. یعنی بینی و بین الله در آن ماه های اوّل ایشان نسبت به آن تعهدی که با من داشتند، عمل کردند و من در اینجا اعتراف می کنم. کم کم افراد آمدند و دور ایشان را گرفتند و خلاصه ذهنیت ایشان را نسبت به ما تغییر دادند. تا اینکه خب مسائل به راه دیگری رفت، به وضعیت دیگری افتاد. اینجا بود که من آدمم و موضع گرفتم. گفتم که ما این مطالب را از مرحوم آقا ندیدیم و خودمان هم نسبت به این قضیه یقین نداریم و بلکه حتی خلافش برای ما ثابت شده است.

آن چیزی که در اینجا مطرح هست، مسئله اوّل این است که آیا افرادی که بعد از مرحوم آقا بودند، نسبت به این جریان دلشان صاف بود یا نه؟ این یک نکته مهم! ما مشاهده می کنیم بسیاری از افراد در اینجا پایشان لنگ بود، اینجا لنگ زدند. خیلی ها از خود آنها هم به من می گفتند که آقا اینها به خاطر

قضایایی که با تو دارند، دارند مسئله را به راه دیگری می‌کشاند و می‌برند که البته بنده مقداری از اینها را در آخر جلد دوم اسرار ملکوت آوردم.^۱ آنجا با اینکه اسم افراد را نیاوردم، به جزئیات اشاره نکردم و لکن از آنجایی که اینها در مکتب مرحوم آقا انحراف ایجاد کردند و خیانت کردند و جنایت کردند. بنده چاره‌ای [جز بیان مطلب] ندیدم. والّا من چه کار دارم اینکه یک قضیه‌ای که گذشته را بیایم مطرح کنم؟! چاره‌ای ندیدم. در قبال سؤال‌هایی که می‌شود - مثل همین که شما سؤال داری - و مطالبی که نسبت به بنده مطرح می‌شد، بنده چاره‌ای نداشتم که بیایم و بگویم که اگر اختلاف هست، اختلاف به ما برمی‌گردد، به مرحوم پدرمان کاری ندارد. ایشان در جای خودش مقام و موقعیت خودش را دارد لذا آمدم و گفتم که ریشه قضایا کجا است و این مطلب از کجا نشئت گرفته است؟! حتی رفقا و دوستان هم می‌دانند که چند بار حتی ادعای مناظره کردم و گفتم که چرا نیاییم ما مناظره کنیم؟ حتی اسم آن را هم مذاکره

^۱. اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۴۹۷ - ۵۱۵.

گذاشتم. در آن نامه‌ای که بنده نوشتم گفتم مذاکره کنیم. یک مذاکره می‌کنیم نیم ساعت قال قضیه کنده می‌شود. درست می‌شود و معلوم می‌شود که قضیه حق چیست؟ و تا الآن آمادگی نبوده است و گفتند که مناظره به صلاح نیست. چرا به صلاح نیست؟ آیا هر حرفی را زدن و در سایت پخش کردن به صلاح است؟ ولی مناظره به صلاح نیست؟ چرا ده دقیقه مناظره را نمی‌توانیم بپذیریم. بنده یک سؤال می‌کنم و نه فحش می‌دهیم، نه چوب در سر همدیگر می‌زنیم و نه به همدیگر سبّ می‌کنیم. من از آقایان یک سؤال می‌کنم جواب بدهند. آنها از من سؤال کنند من جواب می‌دهم افراد هم نگاه می‌کنند قال قضیه هم کنده می‌شود، تمام شد رفت. من یک حرف می‌زنم: شما که به بنده گفتید در جهنم هستید و من شما را در جهنم می‌بینم، بنده چه کار کردم که در جهنم هستم؟ تمام شد و رفت. آیا نمازم از رو به قبله عوض شده به سمت بیت المقدّس؟! آیا قرآنم را برداشتم بجای آن تورات را دارم می‌خوانم؟! آیا عقاید و اصول اعتقادی و فلانم تغییر کرده است؟! من چه کار کردم بعد از فوت مرحوم پدرم که در زمان

مرحوم پدرم، ایشان به ما نگفت که در جهنم هستی
ولیکن بعد از فوت ایشان، بعضی‌ها به من گفتند که
ما شما را در جهنم می‌بینیم؟! جواب بدهید. فحش
است؟ سبّ است؟ بگویند دیگر! شما که می‌گویید
من شما را در جهنم می‌بینم بنده باید یا نماز خود را
ترک کرده باشم یا قرآنم را و یا قبله‌ام عوض شده
باشد، کعبه‌ام عوض شده باشد، دیانت من عوض
شده باشد بسیار خب تمام شد و رفت. کجای این
ایراد دارد؟! چه ایرادی دارد؟! مگر روش ائمه ما غیر
از این بوده است؟! مگر با مخالفین خود غیر از این
صحبت می‌کردند؟! بی‌آیید و به ما بگویید، کدام یک
از اصول اعتقادی من عوض شد که به خاطر آن
عوض شدن، من در جهنم رفتم؟! خودم بفهمم. تمام
شد و رفت. حالا مسائل دیگر بماند. دلیل ندارد
انسان بخواهد بیاید اسرار را فاش کند، آبروریزی
کند. همین چیز ظاهری که به همه گفتند.

جایگاه وصی باطن و وصی ظاهر

آن ملاکی که بزرگان برای ما باقی گذاشتند در
این قضیه، این است و خودشان هم در کتاب خود

نوشتند. خودشان هم نوشتند که ملاک این است. یا باید وصی، وصی باطن باشد، یا باید وصی، وصی ظاهر باشد. وصی ظاهر وصی‌ای است که آن ولی می‌نویسد، مگر ننوشته‌اند؟! خودشان نوشته‌اند دیگر، می‌نویسد و اعلان می‌کند که بعد از من این وصی است. خوب نسبت به افرادی که بعد از مرحوم آقا بودند، مرحوم آقا یک هم‌چنین کاری کردند؟! نه. پس این شد ملاک. پس وصی ظاهری در کار نیست، این یک. آمدیم سراغ وصی باطن. وصی باطن هم آن کسی است که خودش را ارائه می‌دهد و شخص می‌آید او را امتحان می‌کند، می‌بیند. چون اگر وصی باطن باشد دیگر کار او با ظاهر فرق می‌کند. ولی خدا خودش در ارتباط قلبی، در سؤال و جواب در آن ارتباط خودش را می‌رساند، می‌فهماند. همان‌طور که آقای حداد، استاد مرحوم آقا خودشان را نشان دادند، ارائه دادند.^۱

من از شما یک سؤال می‌کنم. یک سؤال توحیدی، یک سؤال اعتقادی، جواب بدهید. تمام

۱. رجوع شود به روح مجرد، ص ۴۸۹ - ۴۹۱.

شد رفت. اینکه دیگر مشکل ندارد. یکی از دوستان بود ایشان حالاتی داشت، الآن هم هست، از دوستان خیلی نزدیک ما هم هست، با مرحوم آقا ارتباط و رابطه قلبی داشت. در قلب خود سؤال می کرد، پاسخ می شنید. یک شب آمده بود قم. آن موقع ما قم بودیم و مجرد هم بودیم. هنوز زن نگرفته بودیم. خیلی به من هم علاقه داشت. آمد شروع کرد صحبت کردن تا نزدیک های نصف شب با هم حرف می زدیم. البته این [ملاقات] تقریباً ایام بهار یا پاییز بود [گمان می کنم] بهار بود، داشتیم صحبت می کردیم من هم فردا درس داشتم. این هم شروع کرد صحبت کردن. گفتم که فلانی تو که الآن داری با من صحبت می کنی، من فردا درس دارم. گفت من تو را رها نمی کنم. [چه می گویی؟] این همه [وقت] تو را ندیدم حالا می گویی بلند شو برو؟! گفتم آقا پس یک سؤال از باطنت بکن - حالا مثلاً ساعت یازده، دوازده شب - اگر گفتند که با او حرف بزن ما هم تکلیفمان را می فهمیم. یک دفعه گفت اوه اوه! خداحافظ خداحافظ، فرار! گفتند تو غلط می کنی تا این موقع

بگیری بنشینی و این را از کارش بیندازی. گفت
خدا حافظ، فرار کرد. می گفت تا کتک نیامده [بروم].
می گفت ما این [توانایی را] داشتیم رفتیم سراغ
بعضی از افراد، رو کردیم به آنها گفتیم ما با پدر شما
یک هم چنین ارتباطی داشتیم، بسم الله [اگر شما هم
بهره‌ای دارید، نشان بدهید] هیچ خبری نیست.
[پس] خدا حافظ شما. این الآن چیست؟ این یک
ملاک است برای اینکه اگر باطنی هست، بسم الله
[نشان بدهید] دیگر. ظاهر که باید [مطلبی] بنویسند،
که خبری نیست. خیلی خب باطن را هم که
می گویند ما با پدر تو این طوری بودیم و اگر قرار
باطن است، خب بسم الله. دیدیم نه به قول
امروزی‌ها هیچ فرکانسی، نمی دانم از این خبرهایی
از اینها نیست. همین طور بیر بیر به ما نگاه می کند.
اگر این طور است که ولیّ خیلی زیاد است. همه ما
هم نگاه می کنیم! آخر عزیز من ولیّ که شلغم و
چغندر که نیست. حساب دارد کتاب دارد.
همین طوری آدم بیاید و یک ولی بیاید و این حرف‌ها
نیست. خیلی خب ما می گوئیم آن باطن را
نمی خواهیم. ما همان [بحث] طلبگی خودمان [را

داشته باشیم]. مگر من از آقای حداد سؤال نمی‌کردم؟ مگر از پدرم سؤال نمی‌کردم؟ خوب یک سؤال هم [از شما] می‌کنیم و اگر جواب بدهید، مخلصیتیم. ما دعوا نداریم با همدیگر. من که در ترجمهٔ یک آیهٔ قرآن سؤال می‌کنم، تو می‌مانی! چرا آن وقت ادعای ولایت می‌کنی؟! یک زنی از همین لبنان آمده بود به من می‌گفت. اسم نمی‌برم. من به او گفتم که شما خبر دارید به ایشان دارند می‌گویند قرآن ناطق؟ گفت: خوب چه اشکالی دارد؟ لبنانی است ولی فارسی می‌داند. زن معروفی هم هست، شخص معروفی است. گفت چه اشکال دارد که ایشان قرآن ناطق باشد. همین طوری گفتم که مخدرهٔ مکرّمهٔ مجلّه شما می‌دانید که قرآن ناطق به چه کسی می‌گویند؟! گفت: خوب شما بگویید. گفتم: نه شما دارید می‌گویید که به اینها می‌گویند قرآن ناطق. می‌دانید به چه کسی [می‌گویند قرآن ناطق]؟ به کسی می‌گویند که هفتاد بطن قرآن را بتواند تفسیر کند. به این می‌گویند قرآن ناطق. گفتم ما این شخص را می‌آوریم در حضور شما و من، کس دیگری هم

نباشد. من فقط از ترجمه آیه از او سؤال می‌کنم نه از بطن و بطن، و این هفتاد بطن [بماند] برای خود شما. اگر توانست آیات قرآن را برای من بدون غلط ترجمه کند، من اسم او می‌گذارم قرآن ناطق. فحش دادم؟ بد گفتم؟ از این ساده‌تر چه بگوییم، چه سؤالی بکنم؟ اگر توانست ترجمه کند آن وقت [حرف شما قبول است]. این چه جوابی داد؟ همین طور ماند. خب یک حرفی بزن دیگر. تو که این قدر نطّاقی تو که این قدر خوش صحبتی. تو که این قدر در مجالس تو همه جمع می‌شوند و نمی‌دانم به‌به و چه چه [می‌کنند]، جواب بده دیگر. معلوم است که لال نیستی. می‌توانی حرف بزنی!

اینکه می‌گویم اینجا خراب است، این است. این حرف را زدم و به خانه رفت و با آقایان تماس گرفت که چه نشستید که برادر شما آمده همه لبنان را به هم ریخته است. [مگر] من چه گفتم؟! من گفتم که اگر این [فرد جواب سوال من را داد، حرفش را قبول می‌کنیم].

کجای این قضیه خراب است. اینجا خراب است. عزیز من، من دارم تو را هدایت می‌کنم. من

دارم به تو راه نشان می‌دهم. من دارم می‌گویم قرآن ناطق به این آدم می‌گویند. آن امیرالمؤمنینی که در جنگ صفین می‌گوید: «قرآن ناطق من هستم»^۱ آن آدمی است که هفتاد بطن قرآن را می‌داند. من می‌گویم این ترجمه آیات را نمی‌داند. شما چه داری می‌گویی؟! ترجمه آیات اگر باشد [من قبول می‌کنم!] این معلوم است [ایرادش] این است. حالا هر چه دیگر بیایی بگویی [فایده‌ای ندارد]. بیایی بگویی که من شاگرد علامه طهرانی هستم؛ بیایی بگویی که اصلاً من در بیت علامه طهرانی زائیده شدم؛ بالاتر از این [که نداریم؟] بیایی بگویی علامه طهرانی راجع به من این را گفت. علامه آن را گفت. عمامه‌ای که علامه طهرانی به تو داده است، بگذاری روی طاقچه به آن پوز بدهی، افتخار کنی که این عمامه را علامه طهرانی به من داده است؛ گفتم که اگر علامه طهرانی عمامه به تو داده باعث افتخار [تو شده است]، من که از این علامه طهرانی به دنیا آمدم؛ پس من را روی طاقچه بگذار - همین طوری به او

^۱. ینابیع المودة، ج ۱، ص ۲۱۴.

گفتم - من را روی طاقچه بگذار. گفتم این علامه لباس خود را به همه می‌داده است، عمامه‌اش را به همه می‌داده است، تسبیح‌اش را به همه می‌داده است، نمی‌دانم کلاهش را به همه می‌داده است؛ آخر این چه افتخاری است؟! آخر این چه فکر کرده است؟! آدم بلند شود بیاید [عمامه را] بگذارد روی طاقچه هر کسی می‌آید [به او بگوید که] این عمامه علامه طهرانی است، این هم شد کار؟! من باید بینم که چه کسی هستم؟! من باید بینم وضعیت من چه هست؟! قضیه این است.

این دو مطلب را مرحوم آقا فرمودند که وصی باطن این است، وصی ظاهر این است. وقتی من در یک شخصی این دو را نبینم [نمی‌توانم از او تبعیت کنم]. حالا فرض کنیم که وصی ظاهر هم باشد، مگر قرار است که انسان سراغ وصی ظاهر برود؟ وصی ظاهر برای کسانی است که می‌خواهند دستگیری کنند. من این قضیه را من در جلد دوم اسرار ملکوت آوردم. بینم، مگر شاگردان مرحوم قاضی بعد از مرحوم قاضی، سراغ آقا شیخ عباس قوچانی رفتند؟! نه. وصی ظاهر را استاد تعیین می‌کند برای کسانی که

مبتدی هستند. کسانی که مبتدی هستند ابتدای قضیه هستند، می آیند اینجا. خیلی از افراد از شاگردان مرحوم قاضی از حاج شیخ عبّاس قوچانی بالاتر بودند مثل علامه طباطبائی، برادر ایشان، خود آقای حداد، اصلاً چه ربطی به آقا شیخ عبّاس قوچانی دارد.^۱ پس این نیست که همه افراد ملزم باشند بر اینکه بیایند با آقای وصی ظاهر. آن وقت آقایان ما را مجبور می کردند یا باید از این اطاعت کنید یا ما به شما سلام نمی کنیم. این شد ملاک دوّم.

مگر سلام کردن مستحب نیست؟ ببینید اینکه می فرمایند چه ملاکی باید باشد؟ ما سؤال می کنیم، سلام در اسلام مستحب است یا نه؟ مستحب است.^۲ شما به چه ملاکی می گوئید به افراد سلام نکنید و دستور می دهید؟ مگر ما چه کردیم که به ما سلام نکنند؟ پس شما دارید امر به خلاف شرع می کنید. جواب بدهید. اگر می گوئید نگفتیم، که دروغ است، چون گفتید. بنده خودم با گوش خود از شخص

^۱. رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۴۷۷.

^۲. رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۱۲، ص ۵۵ - ۵۸.

مسئولشان شنیدم. بنده خودم از مسئولشان شنیدم که گفتند که من دستور دادم که به این افراد سلام نکنید. یعنی به بنده و دوستانی که خلاصه خیلی نظر مساعدی نداشتند. پس شما دارید دستور به خلاف شرع می‌دهید. چون ما در شرع داریم که باید سلام کرد. پس سلام کردن در شرع، خود آن چه می‌شود؟ یک ملاک می‌شود. مبانی و مطالبی را که مسلم است. [به عنوان توجیه] می‌گویند در اسلام کفار در مقابل پدر در مقابل پسر می‌ایستادند. آقا او کافر بود. پس بفرمایید که ما کافر هستیم! آنجا در مقابل هم می‌ایستادند، اینها هم می‌ایستادند. خب او کافر بود، مگر بنده کافر هستم؟! مگر کسی که یکی را قبول ندارد، کافر می‌شود؟ ببینید چطور خلط می‌کنند، چطور مغلطه می‌کنند، چطور بین قضایا را می‌آیند قاطی می‌کنند؟ این مسائل همیشه بوده است. فقط اختصاص به زمان بعد از فوت مرحوم آقا نداشت. همیشه بوده است تا وقتی که این نفس، این مشکلات خود را داشته، این قضایا هم همیشه بوده است. جریان مرحوم پدر ما هم از این قاعده مستثنی نبوده است. بعد از ایشان هم مسائل نفسانی جلو آمد

و به دنبال مسائل نفسانی سراغ پیدا کردن دلیل و توجیحات و امثال ذلک پیدا شد. لذا این اختلافات پیش آمد و بنده در قبال این مطالب ایستادم و تا الآن هم ایستادم و تا آخر هم خواهم ایستاد. در آن زمان ما مطالبی را گفتیم و بعد از طرف مرحوم آقا به بنده دستور داده شد که دیگر راجع به این مسائل بنده صحبت نکنم و صحبت هم نکردیم. ما صحبت و جلسات و این حرف‌ها را به‌طور کلی همه را ترک کردیم و تعطیل کردیم. و این صحبتی که در کتاب‌ها بود، به خاطر این صحبت‌ها و سؤال‌هایی است که در این مدت از بنده راجع به این قضایا می‌شد و بنده چاره‌ای ندیدم که این مطالب را به این کیفیت مطرح کنم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ